



صورت استنطاق با میرزا محمد رضای کرمانی پسر ملا حسین عقدائی
نقل از صوراسرافیل:

شماره ۹، سال اول، پنجشنبه ۲۸ جمادی الاول ۱۳۲۵ هجری
شماره ۱۰، سال اول، پنجشنبه ۵ رجب ۱۳۲۵ هجری



<p>✽ مدیر میرزا قاسم خان تبریزی ✽ ✽ عنوان مراسلات ✽ ✽ طهران خیابان علاءالدوله ✽ ✽ محاذی مهمانخانه مرکزی ✽ نجشیه ۲۸ جادی الاخره ۱۳۲۵ هجری ۲۴ اسفندماه سال ۱۲۷۶ نزدیک ری پستی ۷ ماه زویه ۱۹۰۷ میلادی</p>	<p>فَإِذَا نَفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ هفتگی سپاسی تاریخی اخلاقی . مقالات و لوایحی که موافقت با مسلك ماداشته باشد با امضا پذیرفته میشود در طبع و عدم طبع اداره مختار است یا کتبهای بدون امضا قبول نخواهد شد</p>	<p>✽ قیمت اشتراك سالانه ✽ طهران دوازده (۱۲) قران سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران ممالک خارجه دو (۲) تومان ✽ قیمت تک نمرة ✽ طهران چهار (۴) شاهی سایر بلاد ایران پنج (۵) شاهی</p>
--	---	--

شدند و دست از مراقبت بکشیدند . و ما باز چون مقصد را بالاتر از حفظ مراتب دوستی میدیدیم محلی بدین اقبال و ادب نگذاشته و در راه پیروی حقیقت استقدر از فدا کاری بجزئی نشجر دیم و به آن دسته از ملت که فرض و مرضی نداشتند و روز نامه را چون دل پاک خودشان خالی از لوث تلقی و طرفداری میخواستند تزییه و تقدیس قلم خود را آشکار کرده بخدمت راسخ و قلب مطمئن با وجد و شوقی تمام پیش رفتیم . بدان حد که بیکباره بدون التفات خودمان طوری عرصه از شن حبه مضیق و فراختای جهان بر ما تنگ شد که دیگر قدرت قدم از قدم بر داشتن نماند . یعنی چنانکه خاطر قاطبه اهل طهران مستحضر است و مردم بلاد اطراف نیز تا حدی مسپوقند اغراض مغرضین از هر طرف بر ما محیط شد و حتی قلب بعضی از علمای عظام که از هر کدورتی منزیه و آئینه سرا یا نمای حقیقت است بواسطه غوغای عام از

البته خاطر مشترکین عظام ما بدرستی مسپوق است که روز نامه صور اسرافیل تا نمره شش بر حسب احکام شریعت مطهره الهی و اوامر حقه وجدانی بدون هراس و بیم و بی ملاحظه احدی از خودی و بیکانه شروع بانستاد اعمال سپه و خرافات مضرة ملکیتی گذاشت . در خودی بچشم بیکانه دید . و نثرکان روحانی را از این نقطه نظر باروسای ملکی فرقی نگذاشت و نفعه صور مجازی را با صور حقیقی هم آهنگ کرده و بنماد کریمه (فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم) دوستی و دشمنی خویشی و بیکانگی و نبردگی و کوچکی را از نظر دقت گذاشته . و معایب و مفاسد را راجع بهر کس و ناشی از هر دسته و هیت که بود بر نهج واحد عیب جوئی و تکلمه گیری کرد . بدرجه که دوستان صادق و یاران موافق نیز چون ما را از رعایت حق دوستی . و موافقت با رسوم و اخلاق معاصرین دور دیدند . همه از ما آزرده خاطر

ما تبره گردیده و خاطر اولیای دولت نیز باندازه صکه بحساب نیاید از ما رمید . آنوقت مثل مرشدی که از غلبه و جد و حال باز آید یا مست که نسیم روح انزای سحری زحمت خواب و خمار از سرش برآید بخود آمده و متحیر ماندم که چرا با آنکه حق همیشه غالب است و حقانیت فایح . حقیقت ما در لباس مجاز جلوه کرد و صلح و سلم ما بصورت هیچ و شورش طایب معرفی شد ؟ پس از غرور و تأمل زیاد عاقبت چنین فهمیدیم که این تصور از خود ما بوده و عرض مفرض یا تحریک مدعی چندان در کار ما اثر نماند و تمام نداشته است یعنی ملتفت شدیم که ما مسامحت دنیای دانا و عالم را در مملکتی مثل ایران که هنوز بیکیاب مدرسه عالی ندارد و چیز معدودی از اهالی آن بی بیاره از حقایق نبرده اند از بدیهات فرض کرده و همان طور که در حق یاره از علما نوشتیم دانسته های خود را در خور فهم همه دیدیم و از آن رو بدون هیچ گونه توضیحات لازمه آنچه را که مقید بحال ملت دانستیم بیان کردیم و بایرادران وطنی خود بجهل بجهل مثل دواضه مسبوق و مطلع گشتگو کردیم غافل از آنکه اگر معدودی محمود از مقاصد حقه ما مسبوق باشند چه غیر از فهم آن بکلی قاصرند و تحریک يك نفر مفرض و نسبت يك گله خلاف برای ضدیت ما تا همه جا همراه و حاضر میباشد . وقتی درك درد را نمودیم فوراً درصدد علاج برآمدیم و در نمره هفت و هشت روز نامه قسمتی از میانات حقه خود را که بیاره از علمای اعلام مشتهه کرده بودند بدان درجه که ممکن بود شرح دادیم و برائت ذمه کاغذ و قلم را خواستیم . اما تبیین قسمتی دیگر که از اولی بی اهمیت تر نیست هنوز بر عهده اداره باقی است و ما اینک پس از آنکه از مشترکین محترم خود اجازه بگیریم به تفصیل آن اجمال می پردازیم و ضمناً بحضور میارکنان عرض می کنیم که اگر درست دقت و ملاحظه فرمایند بدانند صکه ما در ضمن دفاع و مناظرات شخصی سر مشترکین را بی کلاه نگذاشته ایم بلکه در ضمن همین رد و ایرادها خیلی از حقایق مستوره و رموز مخفی را کشف کرده ایم که بدون این قسم اقدام ایضاً دست نمیداد و اظهار يك گله از آن هم در قوه این روزنامه بلکه هیچ روزنامه دیگر در ایران نبود .

باری ما در نمره اول این روزنامه مقاله در تحت عنوان (دو گله خیانت) درج کردیم و در آن بطور وضوح کمال شاه پرستی خود را آشکار کرده و مظلومیت سلاطین نیارا در مواقع انقلابات مبرهن نمودیم و اظهار کردیم که موافق صریح تواریخ عالم سلاطین عظام همیشه در این مواقع بی طرف و متزه و مقدس بوده اند و آنچه را که شتیده و خواننده ایم از سبب اعمساك وزیرا خان هر دوره بوده که دامن اقدس پادشاهان وقت را آلوده است و اگر کسی راستی بنظر انصاف صد بار بمقاله مزبور رجوع کند می بیند که از عبارات آن جز محبت و خلوص نسبت بخاکهای مهر اعتلای پادشاه جوانخت صکار آگاه خودمان چیزی نمی ظراود و بلکه هر گاه آن خاکی از يك دنیا شاه پرستی و يك جهان عاقی و شتم است که در دل خود سراغ داریم و مانند گوهی گرانها در خزانه قلب خود بنذخیره نگاه میداریم . ولی باز همان وزرای خائن بندرجات این مقاله را در پیشگاه قدس بطور دیگر بیان نموده و بسریح قول جناب وزیر علوم خاطر مهر مظاهر ملوکانه را بنیاز وجود بی بود این بتدکلان مکرر خواسته اند . در صورتیکه فصدما فقط از نکارش آن مقاله این بود که مروض داریم وزارت ارفی نیست و وزیر همیشه منحصر بخا نواده های مخصوص نمی باشد خاصه وفق که یای قانون همان آید و ادارات منظم در کار باشد که در آنوقت شخص وزیر بمنزله همان مترس بستان خواهد بود و ممکن است از احاد و افراد اهالی مملکت انتخاب شود . منتها با رعایت صحت اخلاق و اندازه از معلومات ضروری وقت . دیگر خواستیم بگوئیم زمان شاهنشاه سپید شهید نورالله مضجه آنچه را که از سو اعمال و خرابی دیدیم و آنچه را که در آن فاجعه عظمی مشاهده کردیم بحس و عیان از نتایج اعمال همین چند نفر وزیر محدود و معین بود که امروز باز بدون هیچ تلمیرو تبدیلی بمسئلهای اولیه خود مراجعت کرده و عیناً همان حقه بازیمای سابق را حرف بحرف تکرار می کنند آیاما در کدام قسمت از این عرایض يك قدم از متضبات شاه پرستی دور افتاده ایم و در عرایض خالصانه ما چه طور میتوان بگذردم خدشه کرد ؟ و آید راستنطای که از رضای کرمانی همان ایام در حضور عموم خائین دورمند و نسخه های متعدده آن در این شهر موجود است از صدر

تأذیل جزئیات اعمال هائیا که امروز برابر بکه حکمرانی جلوس فرموده اند دیده میشود ؟ و آیا خود او کرا را نگفت که اعمال این چند نفر برابر این خطای بزرگ و ادار کرد ؟ بل فرقی که آندوره باحالا دارد این است که حالا ما وزارت عدلیه منظمی هم پیدا کرده و یک وزیر ثالث باسم وزیر عدلیه بر آن چند نفر اضافه نموده و نمه برطنبور افزوده ایم . و امروز تقریباً شاهنشاه عادل و بندر بزرگوار تاجدار مالیرایان با آن همراهیهای خارج از بیان که در عهد شاهنشاه کبیر نسبت به استحکام اساس آزادی ملت نمودند و با مراسم ملوکانه که از بدو جلوس میمنت ما توس خود شفاهاً و کتباً اظهار فرمودند به کلی شفا و بی معاون مانده و وزیرای دوره شاهنشاه شهید انوار الله برهانه باز مشغول همان کشتی گیری و یاری بازیهای سابق اند و هیچکس در تمام وسعت دربار ایران نیست که در تمام بست و چهار ساعت بگذراند در فکر خدمت شخص شخص اعلی حضرت شاهنشاهی باشد . و ما هیچ تصور نمیکند که این عرایض صادقانه ما را به پیشگاه اقدس راه دهند و بگذارند که این اوراق عشق و محبت از لحاظ انورشان بگذرد ولی ما آنچه مقتضای شاه پرستی خود میدانیم میگویم و مسؤولیت و جدائی خود را بانجام میرسانیم و ذیلا استنطاق را که از شخص سابق الذکر در محضر تمام وزرای حاضره مانده محض مزید بصیرت فرأ عظام نگاشته و تصدیق و تکذیب عرایض خود را بدانرا خواندن مسطورات ذیل بانصافی صاحبان وجدان باک میگذاریم این است صورت استنطاق .

﴿ صورت استنطاق با میرزا محمد رضای ﴾
 ﴿ کرمانی پسر ملا حسین عقدائی که عمالتابدون ﴾
 ﴿ صدمه و اذیت با زبان خوش تا استفسار ﴾
 ﴿ تقریرات کرده است و مسلم است بعد از ﴾
 ﴿ صدمات لازمه ممکن است مسکنونات ﴾
 ﴿ ضمیر خود را بروز بدهد ﴾

سؤال - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید ؟
 جواب - روز بیست و ششم ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم
 س - بحضرت عبدالعظیم کی وارد شدید ؟

ج - روز دوم شوال ۱۳۱۳
 س - در راه کجا ها توقف کردید
 ج - در بار فروش در کاروانسرای حاجی سید حسین چهل و یک روز بواسطه بند بودن راه توقف کردم
 س - از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید
 ج - من بودم و شیخ ابوالقاسم
 س - شیخ ابوالقاسم کیست
 ج - برادر شیخ احمد روحی اهل کرمان سنش هجده سال شش خطاطی است
 س - او با شما بچه خیال حرکت کرد
 ج - برای اینکه برود کرمان بعد از آنکه برادرش را با دو نفر دیگر که میرزا آقاخان و حاجی میرزا حسن خان هستند در اسلامبول گرفته که بران بیارند در طرابوزن توقف دادند . حالا نمیدانم آنها هستند یا نه
 س - بعد از گرفتن برادرش او وحشت کرد آمد
 ج - خیر برادرش را که گرفتند بخیال برادر دیگرش که وطنش آنجا است بسمت وطنش حرکت کرد برادرش شیخ مهدی پسر آخوند ملا محمد جعفر ته باغ لاه است
 س - آن سه نفر را شما در اسلامبول که بودید بچه جرم و بچه نسبت گرفتند
 ج - علاء الملک سفیر از قرار معلوم غرضی با این سه نفر داشت بجهت اینکه باو اعتنائی نمیکردند . چون اینها دو نفرشان مدرس هستند چهار زبان میدانند در خانه مسلمان و ارامنه و فرنگی برای معامی سرآورده میکنند . هر کس بخواهد تحصیل کند اینها بخانه او میروند گفتند اینها خیر چیزی میکنند و در ایران مفسد بودند . باین جهت آنها را متهم کردند و گرفتند این تقصیر این دو نفر بود . ولی حاجی میرزا حسن خان بواسطه کاغذ هائیکه گفتند علاء های نجف و کلظیمین نوشته است . و همچو گفتند که این کاغذ ها بدست صدر اعظم آمده بود که آنها را بمقام خلافت جلب نموده بود بتوسط آقا سید جمال الدین و دستور العمل ایشان . غرض سفیر این بوده است که سبب شد جهت گرفتاری آنها
 س - اینجا بعضی اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم هم سفر دیگر هم داشتید و بعضی دستور العمل ها هم از طرف آقا سید جمال الدین

بشما داده شده بود تفصیل آن چه چیز است

ج - غیر از ابو شیخ القاسم کسی با من نبود است شاهد بر این مطلب غلامرضا آدم کاشف السلطنه است در قهوه خانه حاجی محمد رضا که در باطوم است رومی ایرانیها آنها هستند غلامرضا قبل از آمدن ما تقریباً ۲۰ الی ۲۵ روز کمتر یا بیشتر از اسلامبول حرکت کرد چون در راه باطوم با باد کوبه چند پل خراب شده بود در قهوه خانه توقف کرده و مشغول خیاطی بود که ما رسیدیم و در بین راه از تقییس بنین طرف جوانی ارومیه برادری دارد صاحب منصب سوار بود و اسم خودش امیر خان است . میگفت برادرم درب خانه علام الدوله منزل دارد در راه آهن بما برخورد با هم بودیم تا باد کوبه ابوالقاسم باکشتی (پشت وای) از سمت (اودزون اوده) رفت که بعشق آباد و از خراسان بکرمان برود . و من و غلامرضا و آن دو نفر ایرانی دیگر که امیر خان و برادرش باشند از باد کوبه بمشهد سر و از آنجا بسار فروش وارد شدیم بعد از رسیدن توی کاروانسرا و گرفتن بار غلامرضا منزل انتظام الدوله رفت و مراجعت کرده اسبابش را برداشت و رفت بیابان شاه منزل انتظام الدوله سه چهار روز بعد آمد در حالتیکه لباس سفرش را پوشیده بامن مصافحه کرده روایت طهران شد و من در کاروانسرای حاجی سید حسین منزل کردم و امیرخان هم بفاصله یک شب در بار فروش ماند و روایت طهران شد والسلام .

س - دستور العملی که میگویند از آنها داشتند نگفتند .

ج - دستور العمل مخصوصی نداشتم الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو میکنند . پروائی ندارد . میگوید ظالم هستند از این قبیل حرفهایزند .

س - پس شما از کجا بجناب قتل شاه شهید افتادید

ج - از کجا میخواهد . از کندها و بندها که بناحق کشیدم . و جوها که خوردم و شکم خود را یاره کردم . از مصیبت ها که در خانه نایب السلطنه و در امیریه . و در قزوین . و در انبار . و باز در انبار بسم آمد . چهار سال و چهار ماه در زیر زنجیر و کندی بودم و حال آنکه بجناب خودم خیر دوات را خواستم خدمت کردم . قبل از وقوع شورش تنباکو نه اینکه

فضولی کرده بودم . اطلاعات خودم را دادم بعد از آنکه احضارم کردند .

س - کمپکه با شما غرض و عداوت شخصی نداشت در صورتیکه اینطور میگویند خدمت کرده باشید و از شما آنوقت علامت فتنه جوئی و فساد دیده نشده باشد چینی نداشت که در ازای خدمت بشما آنطور حسد مآزده باشند پس معلوم است که در همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند

ج - الحال هم حاضریم بعد از این مدت که طرف مقابل حاضر شده آدم بی غرضی تحقیق نماید که من عریض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت بمرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حایل و غیره و . . . و . . . بعکس بمرض رسانند الحالم حاضریم برای تحقیق .

س - این ارباب غرض کجا بودند .

ج - شخص بیست فطرت ناخوب بی اصل رزل غیر لایق که قابل هیچ یک از این مراتب نبود آقای آقا بلاخان و کهل الدوله . و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب السلطنه باو .

س - و کهل الدوله میگویند همان وقت بالنسبت کاغذ جات مفسدانه که بر همه کس معلوم شد شمارا گرفته است و اگر آنوقت شمارا نگرفته بود بموجب استنطاقی که همان وقت بعمل آوردند این خیال را از همان وقت شما داشتند شاید همان وقت این کار را کرده بودید .

ج - پس در حضور و کهل الدوله معلوم خواهد شد .

س - پس در صورتیکه شما اقرار میکنید که تمام این صدقات را و کهل الدوله برای تحصیل شئونات و نایب السلطنه برای حب باو بشما وارد آورده اند شاه شهید چه تقصیر داشت منتهما مطلب را اینطور حالی ایشان کردند شما بایستی تلافی و استقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده . بودند و یک مملکتی را بقیم نمیکردید .

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد هنوز اموز را باشباه کاری بمرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت عمر آن درخت .

و کهل الدوله . آقای عزیز السلطان . امین خاقان .
و این اوزل و اوباش بی پدر و مادرها نمیکه نمره ابن
شجره شده اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند چنین
شجره را باید قطع کرد که دیگر این نوع نر ندهد .
ماهی از سرگنده گردنی زدم . اگر ظلمی میشد از
بالا میشد .

س - در صورتیکه بقول شما اینطور هم باشد در
ماده شخص شما و کهل الدوله و نایب السلطنه تقصیرشان بیشتر
بود شاه شهید که معصوم نبود و از منیبات هم خبرنداشت
یک آدمی مثل نایب السلطنه که هم پسر شاه و هم نوکر
بزرگ دولت مطعی را بعرض میرساند خاصه با اسنادیکه از
شما بدست آورده و بنظر شاه شهید رسانده بودند برای شاه
تردیدی باقی نماند آنها که اسباب بودند بایستی طرف
انتقام شما واقع شوند این دلیل صحیح نبود که ذکر
کردید شما مرد منطقی حکیم مشرب هستمید جواب را با
برهان باید ادا کنید .

ج - اسناد از من بدست نیامد الا اینکه در خانه
و کهل الدوله با سه پایه و داعی در حضور دو نفر دیگر
والی و یکی هم سیدی که یک وقت محض تعرض بصدر
اعظم عمامة خود را بر داشته بود و آنجا آنشب افطار
مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را بقهر و
جبر قلمدان آوردند و از من گرفتند شب قبل هم مرا
پیش نایب السلطنه بردند .

س - شما که آدم عاقلی هستمید و میدانشید نباید
همچو سندی داد بچه عنوان از شما سند گرفتند و چه
گفتند .

ج - عنوان سند این بود . بعد از آنکه من
بانها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف
و همه است بلوا و شورش خواهند کرد برای مسئله تباکو
قبل از وقت علاج بکشید . بنایب السلطنه هم گفتم
تو دولسوز پادشاهی . تو پسر پادشاهی . تو وارث سلطنت
کشکی دولت بسنگ خواهد خورد و این سقف سر
تو باین خواهد آمد . دور نیست خطری بسلطنت
چندین هزار ساله ایران وارد شود بکدومه این امت
اسلامیه از میان خواهد رفت . آنوقت قسم خورد که
من غرضی ندارم مقصود من اصلاح است تو یک کاغذ

باین مضمون بتویس .

که ای مؤمنین و ای مسلمین امتباز تباکو داده شد
با ننگ ایجاد شد . (تراموه) در مقابل مسلمین برآه
افتاد . امتباز راه اهواز داده شد . معادن داده شد
قند سازی و کبریت سازی داده شد . شراب سازی
داده شد . ماها مسلمانان بدست اجنبی خواهیم افتاد
رفته رفته مدین از میان خواهد رفت . حالا که شاه ما
بفکر ما نیست خودتان غیرت کنید . اتفاق و اتحاد نماند
همت کنید در صدد مدافعه برآئید . تقریباً مضمون کاغذ
همین است . چنین کاغذی بمن دستور العمل داد گفت
همین مطالب را بتویس ما بشاه نشان خواهیم داد و
میگوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم تا در صدد
اصلاح برآئیم . و نایب السلطنه هم قسم خورد که از
نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت بلکه قرض
دولت است که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات
کند . آنوقت از حضور نایب السلطنه که رفیقم بخانه و کهل الدوله
آنجا نوشته را باز هم بقهر و جبر و تهدید نوشتم و قلمیکه نوشته
را از من گرفتند مثل این بود که دیبارا خدا بایشان داده
است . قلمدان را جمع کردند اسباب داغ و شکنجه
بمان آوردند سه پایه سر سازی حاضر کردند که مرا لخت
کنند به پایه به بستند که رفقایت را بگو مجلسان کجاست
رفقایت کیست ؟ هر چه گفتم چه مجلس . چه رفیق .
من با همه مردم راه دارم از همه اقوامی شنیدم حالا کدام
مسلمان را گیر بدم مجبورم کردند من دیدم حالا دیگر
وقت جان بازی است و موقع آن است که جانم را فدای
عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم جاقو و مقراض را
که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند که
توی قلمدان بگذارند در میان اطاق افتاده بود نگاه بجاقو
کردم رجبعلی خان ملثفت شد جاقورا برداشت مقراض
پای بخاری افتاده بود والی که رو بقبله نشسته دعا
میخواند گفتم شما را بحق این قبله و بحق این دعائیکه
میخوانید غرضتان چه چیز است در آن بین هم کاغذی
از نایب السلطنه بانها رسیده بود کاغذ را خواندند و پشت
و رو گذاشتند . والی گفت در این کاغذ نوشته که
حکم شاه است که مجلس و رفقایت خودتان را حکماً بگوئید
و الا این اسباب داغ و درفش حاضر است و نازیانه موجود

است . من چون مفرض را پای بخاری دیدم بقصد اینکه خودم را بمفرض برسانم گفتم بفرمائید بالای غنچه تا تفصیل را بشما عرض کنم داغ و درفش لازم نیست . دست والی را گرفتم کشیدم بطرف بخاری خودم را بمفرض رساندم وشکم خود را بپاره کردم خون سرازیر شد مابین جریان خون بنای فحاشی را گذاشتم . پس از آن مضطرب شدند بنای معالجه مرا گذاشتند زخم را بچسبه زدند دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی گناه را که بجهال خودم خدمت بدولت کرده ام ازین مجلس بان محبس از طهران بفرزین از قزوین بانبار درزیر زنجیر مبتلا بودم در این دو سال و نیم دو سه مرتبه مرخص شدم ولی از همه جهت در طرف این مدت بیشتر از چهل روز آزاد نبودم من (نوروز علیخان قلمه محمودی) (سبزه علیخان میدان قلمه خ . ل) نایب السلطنه و آقا بالاخان شده بودم

س - نوروز علیخان قلمه محمودی که بوده .

ج - محمد اسمعیل خان و صکبل الملک حاکم صکرمان هر روزی برای خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب یک پادشاه و بکنفر یاخی بدولت جعل میکرد و مدتها هم باسم نوروز علیخان قلمه محمودی دولت رامشغول کرده بود . هر وقت نایب السلطنه هم یک امتیاز نگرفته داشت مرا میگرفت . هر وقت وکیل الدوله اضافه مواجب و منصب میخواست مرا میگرفت . عیالم طلاق گرفت . پسر هشت ساله ام بخانه شاگردی رفت . بچه شیر خوارم را پسر راه افتاد . دفعه اول بعد از دو سال محبس که از قزوین مارا مراجعت دادند ده نفر مارا مرخص کردند دو نفر از آن میان که بانی بودند یکی یکی حاجی ملاعلی اکبر (شمرزادی) و دیگری حاجی امین بود قرار شد بانبار بریند چون یکی از آن بابیهامایه دار بود بولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد او را مرخص کردند و مرا بجای او بانبار فرستادند . واضح است انسان از جان سیر میشود . بعد از گذشتن از جان هر چه میخواهد میکند و قتی که بسلامبول رفتم در جمع انسانهای عالم در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم بمن ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی اعتدالی چرا باید من دست از جان ننشسته ودنیا را از دست ظالمین

خلاص نکرده باشم

س - تمام این تفصیلات را که شما میگوئید بسؤال اول من قوت میدهد از خود شما انصاف میخواهم اگر شما بجهای شاه شهید میشدید نایب السلطنه و وکیل الدوله یک نوشته بان ترتیب پیش شما میاوردند و آن تفصیلات را بشما میگفتند جز اینکه باور کنید چاره داشتید یاخیر پس در اینصورت مقصر این دو نفر بودند و قتل اولویت داشتند چه شد که بجهال قتل آنها نیفتادید و دست باین کار بزرگ زدید

ج - تکلیف بی غرضی شاه این بود که یک محقق ناک بی غرضی بفرستند میان من و آنها حقیقت مسئله را کشف کند چون نکرد او مقصر بود سالهاست که سبلا بظلم بر عامه رعیت جاری است مگر این سید جمال الدین این ذریه رسول صم این مرد بزرگوار چه کرده بود که بان افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم عم کشیدند . زیر جامه اش را پاره پاره کردند . آن همه افتضاح پسرش آوردند او غیر از حرف حق چه میگفت ؟ آن آخوند چلاق شیرازی که از جانب سید علی اکبر فال اسیری قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد چه قابل بود که بیایند توی انبار اول خفه اش کنند بعد سرش را ببرند من خودم آنوقت در انبار بودم دیدم با او چه کردند . آیا خدا اینها را بر مبدار اینها ظلم نیست ؟ اینها تعدی نیست ؟ اگر دیده بصیرت باشد ملتفت میشود که در همان نقطه که (سید) را کشیدند در همان نقطه گلوله بشاه خورد . مگر این مردم بیچاره و این یک مشت اهالی ایران و دایع خدا نیستند . قدری یاتنرا از خاک ایران بیرون بگذارید در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بیچاره ایرانرا می بینند که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کشیف ترین کسب و شغلها را از ناچاری پیش گرفته اند هر چه حال و صکناس و الاغچی و مزدور در آن نقاط می بینند همه ایرانی هستند . آخر این گله های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند شیرشان زیاد شود که هم به بچه های خود بدهند و هم شما بدوشید نه اینکه متصل تا شیر دارند بدوشید تیر که ندارند گوشت بدنشان را بکشید گوسفندهای شاهمه

رفتند و متفرق شدند نتیجه ظلم همین است که می بینید
 ظلم و تعدی محدود حساب چیست و کدام است و از این بالاتر چه
 میشود گوشت بدن رعیت را میکنند بخورد چند جره بز
 شکاری خود میدهند . صد هزار تومان از فلان بیروت
 میگیرند قبالة ملکیت جان و مال و عرض و ناموس یک
 شهر و یا یک ملکیتی را بدست او میدهند . رعیت فقیر
 و اسیر بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور میکنند که یک
 مرد زن منحصر بفرد خود را از اضطراب طلاق بدهد و
 خودشان صد تا صد تا زن بگیرند و سالی یک کرویر پول
 که باین خون خواری و بیرحمی از مردم میگیرند خرج
 (عزیزالسلطان) که نه برای دولت مصرف دارد و نه
 برای ملت و نه برای حفظ نفس شخصی و غیره و غیره
 و غیره . آن چیزهایی که همه اهل این شهر میدانند و
 جرأت میکنند بلند بگویند . حالا که این اتفاق بزرگ
 بحکم قضا و قدر بدست من جاری شد یکبار سنگینی از تمام
 قلوب برداشته شد مردم سبک شدند دها همه منتظرند که
 پادشاه حاله حضرت و ابجد چه خواهند کرد بعدالت و
 رأفت و درستی چیر قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر
 اگر ایشان چنانچه مردم منتظرند یک آسایش و
 گشایش مردم عنایت فرمایند اسباب رفاه رعیت میشود
 بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام
 خلق فدوی ایشان میشوند و سلطنتشان قوام خواهد
 گرفت و نام یکشان در صفحه روزگار باقی خواهد بود . و
 اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد شد . اما اگر
 ایشان هم همان سلسله و شیوه را پیش بگیرند این بار کج
 منزلت میرسد . حالا وقتی است که بعضی تشریف
 آوردن فرمایند و اعلان کنند که ای مردم حقیقتاً در این
 مدت بشما بدگذشته است و کار بشما سخت بوده است آن
 اوضاع برچیده شد حالا بساط عدل گسترده است و بنای
 ما بر معدلت است و رعیت متفرقه را جمع کنند و امید
 واری بدهند و قرار صحیحی برای وصول منایات باطلاع
 ریش سفیدان رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند
 و در موعد مخصوص مالیات خودش را بیاورد بدهد .
 هی محصل بی محصل نرود که یک تومان اصل را ده تومان
 فرع بگیرند و غیره و غیره و غیره .

س - در صورتیکه واقماً خیال شما خبر عامه بود

و برای رفع ظلم از تمام ملت ایستکاد را کردید پس باید
 تصدیق بکنید باین که این مقاصد بدون خون ریزی بعمل
 نیاید و این مقصود حاصل شود البته بهتر است . حالا ما
 میخواهیم بعد از این در صدد اصلاح این مفسد بر آئیم
 باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی
 اطمینان منقول ترتیب نلزه بشویم در این صورت باید
 بدانیم که اشخاص صبه که باشا متفق هستند کی هستند و
 خیالتان چیست و این را هم شما بدانید که غیر از شخص
 شما که مرتکب جنایت هستید یا کشته میشوید یا شاید
 بدون خیانتان خیر عامه بوده است نجات بیابید امروز
 دولت متعرض احدی نخواهد شد برای اینکه صلاح
 دولت نیست فقط میخواهیم بشناسیم اشخاصیکه با شما
 هم عقیده هستند که در اصلاح امورات شاید یک وقت
 بتلاوه آنها محتاج بشویم .

ج - صحیح نکته بشر مائید من چنانچه بشما قول
 دادم بشرافت و توفیق و انصافیت خودم قسم میخواهم که
 بشما دروغ نخواهم گفت همه عقده من در این شهر و ملکیت
 بسیار هستند در میان علماً بسیار و در میان وزرا بسیار و در
 میان امرای بسیار و در تجار بسیار و در میان کسبه بسیار و در
 جمیع طبقات هستند شما میدانید و قده که (سید جمال الدین)
 در این شهر آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه چه در
 طهران چه در حضرت عبدالعظیم بزیارت ملاقات او رفتند
 و مقالات او را شنیدند چون هر چه میگفت الله و محض
 خیر عامه مردم بود همه کس مستفید و شهنشه مقالات او
 شد و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید
 مردم بیدار بودند هوشیار شدند حالا همه کس با من هم
 عقیده است ولی بخدای قادر متعال که خالق سید جمال
 الدین و همه مردم است قسم از این خیال من و نیت کشتن
 شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشته اند سید هم
 در اسلامبول است هر کاری باو میتوانید بکنید . دلایلش
 هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من با
 احدی میگفتم حکماً منتشر میکرد و مقصود باطل میشد
 و از گوی تجربه کرده بودم که این مردم چه قدر سست
 عنصرند و زحمت دارند و در آن او قالیچه
 گندگی تنها کو و غیره در میان بود که مقصود فقط
 اصلاح اوضاع بود و ابداً خیال کشتن شاه و کسی در میان

ج - در (بارفروش) از شخص مپوه خرید که برای (بادکوبه) مپوه حمل مپکرد سه تومان و دو هزار بانضمام بیع فشنگ خریدم .

س - آنوقت که خریدید بهمین نیت خریدید .
ج - خیر برای مدافعه خریدم بخبال نایب السلطنه هم بودم .

س - در اسلامبول آنوقتیکه در خدمت (سید) شرح حال خود مان را مپگفتید ایشان چه جواب مپفرمودند .

ج - جواب مپفرمودند باین ظامها که تو نقل مپکنی که بتو وارد شده است خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی چه جان سخت بودی وحب حیات داشتی باین درجه ظالمی که ظلم کند کشتی است .

س - یا وجود این امر مصرح سید پس چرا او را نکشید و شاه را شهید کردید .

ج - همچو خیال کردم که اگر او را بکشیم ناصر الدین شاه با این قدرت هزاران نفر را خواهد کشت پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را اینست که بتصورم آمد اقدام کردم .

س - من شنیدم که گفته بودی که در شب چراغانی شهر که هنگام جشن شاه شهید خواهد بود و شاه بگردش مپآمده است اینکار را مپخواستی بکنی .

ج - خیر من همچو اراده نداشتم و این حرف حرف من نیست و نمیدانستم که شاه بگردش شهر خواهد آمد و این قوه را هم در خودم نمیدیدم . روز پنجشنبه شنیدم که شاه بمحضرت عبدالعظیم مپباید در خیال دادن عربضه بصداوت عظمی بودم که امنیت بخوامم عربضه را هم نوشته در بفل داشتم ورقم دو بازار منتظر صدراعظم بودم از خیال دادن عربضه منصرف شدم ویکمربمه باین خیال اقدام ورقم منزل طیانچه را برداشتم آمدم از درب امامزاده (حمزه) رقم نوی حرم قبل از آمدن شاه تا اینکه شاه وارد شد آمدنوی حرم زیارت نامه مختصری خوانده بطرف امامزاده حمزه خواست بیاید دم در یک قدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود طیانچه را آتش دادم . * یقینه دارد *

* اخطار *

محل فروش و توزیع هتگی صور اسرافیل در کتابخانه تربیت است

نبود بقدر از این ملکها و دولهها رسالطنهها که با قلم و قلم و درم هم عهد شده بودند و مپگفتند تا همه جا حاضریم همینکه دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه خود را کنار کشیدند من هم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم چنانچه بجهت همین کهمان سراگر بعد از خلاصی یک دور میزدیم مبالغی میخوانستم از آنها یون بگیرم ولی چون دیدم نامرد هستند گرسنگی خوردم و ذلت کشیدم دست پیش احدی دراز نکردم .

س - در میان اشخاصیکه دفعه اول باسم احمده خبالی و همدستی شما شدند گویا (حاجی سباح) از همه بر ماده تر باشد

ج - خیر حاجی سباح مراد مذذب خود برستی است ابدأ بمقصود ما کمک و خدمتی نکرد و او ضمناً آب گل مپکرد که برای (ظل السلطان) ماهی بگیرد و خبالش این بود که بلکه ظل السلطان شاه بشود و (امین الدوله) صدر اعظم و خودش مکنتی پیدا کند چنانچه حالا قریب شانزده هزار تومان در (محلات) ملک دارد همان اوقات سه هزار تومان از ظل السلطان باسم سید جمال الدین گرفت هصد تومان به سید داد باقی را خودش خورد .

س - شما قبل از اینکه اقدام باین کار بکشید ممکن بود که بعد از خلاصی دست رس داشتید خودتان را بیک نائی به بنیدید مثل صدر اعظم چنانچه معمول به اهل ایران ماست که در وقت تصدی به بست میروند و متحصن میشوند و حرف حسابی خود را عاقبت مپگویند و رفع تصدی از خود مپکنند شما هم مپخواستید این کار را بکنید اگر از این اقدامات شما نتیجه حاصل نمیشد آنوقت دست باین کار میزدید کشتن یک پادشاه بزرگی که کارشویی نیست

ج - بلی انصاف نیست از برای گوینده این کلام بشویم اینکه در دفعه نئی من رفته بودم عرض حال خود را بصداوت عظمی بگفتم باز نایب السلطنه مرا گرفت و گفت چرا بمنزل صدر اعظم رفتی وانگهی شما همه مپدانید همین که بای نایب السلطنه در یک مسئله در میان مپامد صدر اعظم و دیگران ملاحظه مپکردند و جرات مپکردند حرف بزنند اگر هم حرف میزدند شاه اعتنا مپکرد .

س - این طیانچه شش لول بود که دانستی .

ج - خیر بیع لول روسی بود .

س - از کجا تحصیل کردید .

بقیة السطاق با میرزا محمد رضا از شماره ۹

س - شاه شهید بطرف شما مستقبل مباد و شما را
مبیدید یا خیر .

ج - بلی مرا دید و تکافی هم خورد که طیانچه
خالی شد دیگر من نفهمیدم .

س - حقیقتاً اطلاع ندارید صکه طیانچه چه شد
مبگویند در آن میان زنی بود طیانچه را او ربوده برد .

ج - خیر زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات
است پس بر آن مایکبار (تهلیست) شده اند که میان آنها
اینطور زندهای شیردل پیدا شوند

س - من شنیدم و شرفی ندارد که همانوقتیکه سپید
شهر را مأمور بایستکار کرد زیارت نامه برای شما انشاء کرد
و شما گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقده شما
زیارت که رندان جهان خواهد بود .

ج - (سپید) اصلاً برستش مصنوعات را کسفر
میداند و میگردد صانع را باید برستید و سجده بصانع باید
نمود نه مصنوعات . طلا وقره نمودن مزار و مرقده
را معتقد نیست و جان آدم را برای گاز خیر حقیقتاً

چیزی نمیداند و وفری نمیکند با اینکه آن همه بلبات و
صداسرا برای او کشیدم صدای چوپهارا که بمن میزدند
میشنید هر وقت من حرف میزدم و ذکر مصائب خود مرا

مبگردد میگفت « خفه شو روضه خوانی مکن مگر
پدرت روضه خوان بود چرا عبوس میکنی با کمال بشاشت
و شرافت حکایت کن چنانچه فرنگیها بلباتی که برای راه
خیر میکنند همین طور با کمال بشاشت ذکر میکنند »

س - در حضرت عبدالعظیم که بودید (شیخ محمد اندر
مائی) مثل آن سفر سابق پیش شما می آمد ؟ شما را
مبیدید و یا شما حرف میزد یا خیر .

ج - نه والله بلکه حضراتیکه آنها بودند او را
مذمت میکردند که نه بمن سلام کرد و نه آشنائی داد
و همچنین سایر اهالی حضرت عبدالعظیم نه اظهار آشنائی
با من کردند و نه حرفی زدند .

س - (شیخ حسین) پسر دائی شیخ محمد خودش
مبگفت دو مجلس در ضمن باشما صحبت کرده بود .

ج - بلی راست است .

س - (ملا حسین) پسر (میرزا محمد علی) برای

شما چه قسم خدمات کرده بود چون خودش میگفت مدتی
برای او خدمت کردم چیزی بمن نداد .

ج - خدمتی نکرده بود سه عربضه و دو اعلان
که برای جراحی خود م نوشته بودم برای من نوشت
دوائی که برای علاج (سالک و کجلی) رامیکنند میدانستم
اعلان کرده بودم .

س - آن روزیکه همین شیخ با شما بتفرج آمده بود
کاهو و سرکه شیر خورده بودید در ضمن صحبت شما چه گفته
بودید که او این شعر را خوانده بود (دنیا نیرزد آنکه
بریشان کنی دی)

ج - خیلی عجب است من بیک همچو ضعیف الفی
بعضی صحبت ها بکنم که او بمناسبت بیک ضعیف خوانده باشد
س - همان روز بعد از خوردن کاهو و سرکه شیر
که مراجعت میکردید او میگفت سه نفر بشما رسیدند بیک
(سپید) و بیک (آخوند) و بیک (مکلا) باشما گفتار
کشیدند بقدر سه ربع ساعت بخوانی کردید بعد آنها رفتند
و شما بمنزتان آمدید

(حاجی سپید جعفر) هم میگفت من درب خانه نشسته بودم دیدم
که آنها می آیند برخاستم رفتم تو . آن سه نفر کی بودند .

ج - (حاجی میرزا احمد کرمانی) بایک (سپیدی)
که هیچ نمیشناختم با صد پیژار که نوبی عمامه اش گذاشته
بود سفر کردند رفتند

س - کجا رفتند شما اطلاع دارید ؟ مبگویند
بطرف همدان رفتند .

ج - خیر والله من هیچ نمیدانم بکدام سمت رفتند
همبقدر میدانم سردوراه استخاره کردند که بکدام طرف
بروند استخاره اشان بطرف بالای (کهریزک) حرکت
کردن را مدأ دور رفتند .

س - از این حرکت متوکلا علی الله آنها همچو ملرم
میشود که از قصد شما چیزی دانسته اند و برای اینکه
باشنائی شما مسبوق بوده اند و از ترس اینکه مبدا
شما حرکتی بکنند و آنها گرفتار بشوند رفتند

ج - شبهه نباشد حاجی میرزا احمد را من آدم
سببی میدانم . مثل من آدمی که یک همچو حرکت
بزرگرا میخواهد بکند مثل حاجی میرزا احمد آدمی پت
خود را بروز میدهد .

س - شنیدم شما مکتوب به بعضی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدر اعظم را خواهم کشت با صدر اعظم چه عداوت داشتید .

ج - خیر این مقالات دروغ است بلی در اوایل امر که (سید) را اذیت و تفریبد کردند خدش میرا بشی حاصل شده بود که او سبب ایستلا و انضاح و نفی او شد و لی بعد در اسلامبول متواتر برای او ثابت شد که صدر اعظم دخیل ایشکار نبوده و ذیبالسلطه سبب شده بود من هم بخیال کشتن ایشان نبودم .

س - در این مدت که شما از اسلامبول آمده در حضرت عبدالعظیم منزل کردید هیچ بشهر نیامدید .

ج - چرا یکمرتبه آمدم مستقیماً بمنزل (حاجی شیخ هادی) رقم دوشب هم مهمان ایشان بودم از من پذیرائی کردند بکتومانهم خرجی از ایشان گرفته مجدداً هانطوریکه مخفی بشهر آمده بودم بحضرت عبدالعظیم مراجعت کردم .

س - دیگر بشهر نیامدید و باکسی ملاقات نکردید .

ج - خیر ابتدا بشهر نیامدم .

س - پس پسر را کجا ملاقات کردی .

ج - پیغام فرستادم پسر را آوردند بحضرت صدر العظیم چند شب او را نگاه داشتم .

س - همراه پسرت کی آمد بحضرت عبدالعظیم .

ج - مادوش که مدتی مطلقه اینست پسر مرا آورد و مراجعت کرد بعد از چند روزی باز آمد پسر مرا بر گردانید .

س - شما از یکجا در تمام این شهر حاجی شیخ هادی را انتخاب کردید و بمنزل او آمدید مگر سابقه آشنائی و اختصاصی باو داشتید .

ج - اگر سابقه و اختصاصی نداشتم که از من مهمان داری نمیگردد . حاجی شیخ هادی که باحدی اعتنائی ندارد تمام مردم را در کوجه روی خاک پذیرائی میکند .

س - مگر حاجی شیخ هادی یا شما مقبده و هم خیال است .

ج - اگر مقبده و همخیال نبود بمنزلش نمیرفتم س - پس یقین است از بیت خود در شهادت

شاه و پشاهم اظهاری کردی .

ج - خیر لازم نبود که ایشان اظهاری بکنم .

س - از طرف سید جمال الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی .

ج - مگر بستخانه و وسایل دیگر قحط است که بتوسط من که همه جا مهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد . و آنکی شهاجه میگویند مگر حاجی شیخ هادی تنهاست که با من همخیال باشد . عرض کردم اغلب مردم با من همخیال هستند . مردم انسان شده اند جنم و گوششان باز شده است .

س - اگر مردم همه با شما همخیال هستند پس چرا آحاد و افراد مردم از بزرگ و کوچک زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه میکنند . در خانه نیست که عزای بیابند .

ج - این ترتیبات غمرا دلوی فلیو مؤثر است اسباب رفت میشود اما بروید در بیرونها حالت فلاکت و عبرت را تماشا کنید . حالا و اقبال بمن بگوئید به پنم بدازین واقعه بی نظمی در ملک پیدا نشد است ؟ طرق و شوارع مشوش نیست ؟ چیه اینکه این قدر خیلی اسباب غصه و اندوه من است که در انظار فرنگها و خارجه بوحشی گری و بی تربیتی مرف و تشویم و تگوبند هنوز ایرانها وحشی هستند .

س - شما که آنقدر غصه ملک را میخورید و در خیال حفظ آبروی ملک هستید اول چرا این خیال را تکریدید مگر نمی دانستید که باین بزرگی البته اسباب بی نظمی و اغتشاش میشود اگر حالانده بلند خواست خدا و اقبال باد شاه است .

ج - بلی راست است اما بتواریخ فرنگ نگاه کنید برای اجرائی مقصد بزرگ تاسون و زیرها نشده است مقصود یسل نیامده است .

س - آن روزیکه آقای امام جمعه بحضرت عبدالعظیم آمده بودند نوری دستش را بوسیدی ایشان چه گفتی و او بتوجه گفت

ج - امام جمعه با پسرها شان و معتمد الشریه آمدند من در نوبی سخن رقم دستترا بوسیدم بمن اظهار لطف و مهربانی فرمودند گفتند کی آمدی ؟ آمدی چکنی ؟

گفتم آمدم که بلکه يك طوری امنیت پیدا کنم بروم شهر مخصوصاً از ایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط کنندگار مرا اصلاح نمایند که من از شر نایب الساطه و وکیل الدوله آسوده شوم . ولی پسرهای امام بمن گفتند شهر آمدن ندارد این روزها شهر بواسطه نان و گوشت و بول سپاه برهم خواهد خورد و بلوای می شود خود امام هم بمن امیدواری و اطمینان داد .

س - با متمد الشریعة چه میگفتی و چه نجوی میکردی .

ج - همین را میگویم که خدمت آقای امام شرح حال مرا بگوید و آقا را و دارد که از من توسط کند س - (ملا صادق کوه) محرر (آقا سید علی اکبر) بانو چه کار داشت . شبیدم چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمده بود .

ج - خود آقا سید علی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم بقدر نیم ساعت با ایشان حرف زدم التماس کردم که يك طوری برای من تحصیل امنیت کنند که از شر حضرات در امان باشم بیایم شهر . آقا سید علی اکبر گفتند من باین کارها کاری ندارم ملا صادق محرران هم یکی دو مرتبه آمد همین مقوله صحبت کردیم از آقای حاجی شیخ هادی هم آن شب که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم گفتند این مردم قابل این نیستند که من از آنها خواهش کنم ابتدا از آنها خواهش میکنم س - چگونه شد که تو یا اینهمه وحشت که از آمدن شهر داشتی و هیچ جا هم غیر از منزل آقای حاجی شیخ هادی رفتی واقعاً راست بگو شاید کلاغ و بینمای برای ایشان داشتی .

ج - خیر کلاغ و بینمای نداشتم مگر اینکه آقای حاجی شیخ هادی را از سایر مردم آنان تر میدانم با او میشود دوگانه صحبت کرد .

س - مثلاً از چه قبیل صحبت کردی .

ج - والله مترب آقای حاجی شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت میکنند . او روز که در کنار خبابان روی خاکها نشسته است متصل مشغول آدم سازی است . و تاجحال اقلایست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمانش بر داشته است و همه بیدار شده

مطلب فهمیده اند

س - با سید جمال الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد .

ج - چه عرض کنم درست میدانم ارسال و مرسولی دارد اما از معتقدین (سید) است و او را مرد بزرگی میدانند . هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد میداند که سید دخلی بمردم این روزگار ندارد . حقایق اشیاً جمیعاً پیش سید مکتوف است تمام فیلسوفها و حکمای بزرگ فرنگ و همه روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است . و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست واضح است حاجی شیخ هادی هم شعور دارد مثل بعضی از آخوند های پشعور نیست)

(هر کسی که باین آثار و علامات پیدا شد) خودش است . دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد . بآن حقت و افتضاح او را نفی کردند بروید حالا به بنید سلطان عثمانی بطور قدر او را میداند . وقتی که سید از ایران به (لندن) رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف بلو کرد که جنب از وجود مبارک تو است که دور از حوزه اسلامت بسیرری و مسلمین از وجود تو منفعه نشوند بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان بگوش بچورد و با هم زبند کی کنیم ابتدا سید قبول نمیکرد آخر (برنس ملک خان) و بعضی ها باو گفتند همچو پادشاهی آنقدر بتو اصرار میکنند البته صلاح در رفتن است . سید آمد با سلا مبول سلطان فوراً خانه عالی بو داد .

ماهی دو بیست لیره مخارج برای او مین کرد .

نام و نام از مطیخ خاصه سلطانی برای او میرسد . اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و ارادهاش هستند . در آن روزیکه سلطان او را در قصر (بلدوز) دعوت کرد و در کشتی بخار که در نوبی در ریاحه باغش کار میکنند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت ها کردند . سید تمهید کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را بطرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیر المؤمنین کل مسلمین قرار بدهد این بود که بنام

سپید بنمای شبهه و بلاد ایران کاغذ هائیکه نوشته بود ابراهیم کرد
 ج - بی تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت
 کردند - بعضی آخوندها و ملاهای لاش خور را مگر حتی
 شناسید و عده بول و امتیازات بشنوند دیگر آرام میگيرند ؟
 خلاصه بعد از اینکه تدبیرات گلی کرد و بنای نتیجه
 بخشیدن را گذاشت چند نفر از نزدیکان سلطان و
 مذهبین متفق که دور و بر سلطان بودند (مثل (ابو
 الهدی) و غیره در میان افتاده خواستند خدمات سپهرا
 باسم خودشان جلوه بدهند سلطان را در حق سپهبدگان
 کردند بواسطه ملاقاتیکه سپهبد از (خدیو مصر) کرده
 بود ذهنی سلطانی کردند که سپهبد از نو مایوس شده است
 میخواهد خدیورا خلیفه بکنند سلطان هم مایلخواهد و
 جنون دارد متصل خیال میکنند که الان زناش مپایند
 و میکنندش - لذا بسو ظن افتاده پوئیسهای محظه
 بسپهبد کاست - اسب و کالسه هم که باختیار سپهبد بود از او
 منع کرد سپهبد هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار کرد
 که میخواهم بروم لندن - این بود که دوباره اصلاح
 کردند و پوئیسها را از دور او برداشتند - و اسب و کالسه
 اش را دادند - بعد از اصلاح سپهبد میگفت خبیب که این
 مرد یعنی سلطان دیوانه است و مایلخواهد دارد و الا تمام
 ملل اسلامی را برای او مسلم میکردم ولی چون اسم او در
 اذهان بزرگ است باید باسم او اینکار را کرد - هر کس
 سپهبد را دیده است میدانند که او چه شوری در سر دارد
 و ایداً در خیال خودش نیست نه طالب بول است نه
 طالب شئون است نه طالب امتیاز است زاهدترین مردم
 است فقط میخواهد اسلام را بزرگ کند حالاهم
 اعلی حضرت مظفر الدین شاه باین نکته ملهم بشود و سپهبد
 را بخواهد استمال کند این کار را بنام نمی ایشان خواهد
 کرد .

س - یعنی سپهبد بعد از این تفصیلات که ذکر کردید
 مطمئن میشود بایران بیاید -

ج - بی من سپهبد را میشناسم همینهقدر که یکی از
 دولتهای خارجه را ضامن بدهد که جان او در امان باشد او
 دیگر در بند هیچ چیز نیست خواهد آمد که شاید خدمتی
 باسلامت بکنند و انگهی او یقین میداند که خون او کار
 آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد .

علمای شبهه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه
 باز کرد و بوعده و نوید و استدالات عقلیه بر آنها مدلل
 کرد که ملل اسلامی اگر متحد بشوند تمام دول روی
 زمین میتوانند با آنها دست بیایند .

اختلاف لفظ (علی عم و عمر) را باید کنار گذاشت و
 بطرف خلافت نظر افکنند .

و چنین کرد و چنان کرد - در همان اوقات فتنه
 (سامره) و نزاع بستگان مرحوم حجة الاسلام
 (میرزای شیرازی) طاب ثراه با اهل سامره و سنیها
 بر پا شد سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً
 پادشاه ایران محرك شده است که بلاد عثمانی را مشغول
 کند با سپهبد در این خصوص مذاکرات و مشورتها کرد
 و گفته بود ناصر الدین شاه بواسطه طول مدت سلطنت و
 شبحو خبثت يك اقتدار ورعی پیدا کرده است که فقط
 بواسطه صلابت او علمای شبهه و اهل ایران حرکت
 نمیکند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما بعمل
 نخواهد آمد در باره شخص او باید فکری کرد و به
 سپهبد گفت تو در باره او هر چه شوائی بکن و از هیچ چیز
 آندیشه مدار .

س - تو که در مجلس سلطان و سپهبد حاضر بودی
 این تفصیلات را از کجا میدانی .

ج - سپهبد از من محرمه نداشت چیزی از من
 پنهان نمیکرد من در اسلامبول که بودم از بسکه سپهبد
 بمن احترام میکرد در انظار تمام مردم تالی خود سپهبد
 رفته بودم بعد از خود سپهبد هیچکس با احترام من نبود
 تمام اینها را خود سپهبد برای من نقل کرد و خیلی محبتها
 ازین قبیل سپهبد برای من نقل کرد ولی در خاطر من نیست
 سپهبد وقتیکه بنطق مینفتاد مثل ساعتی که فرزند در رفته
 باشد مسلسل میگفت مگر میشد همه را حفظ کرد !

س - در صورتیکه شما در اسلامبول بان احترام
 بودید دیگر بایران آمدید چکشد که اینقدر باین و آن
 التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند .

ج - مقدر این بود که بیایم و این کار بدست من
 جاری شود - خیال داشتم که آمدم - تحصیل امنیت
 را هم برای اجرای خیال خودم میخواستم بکنم .

س - خوب از مطلب دور افتادیم بعد چه شد

بعد بظهران آمدم پس از جنسیدی بتغزل دست فروشی مشغول شدم پنج شش سال قیصل از آن گرفتاری اول قریب هزار و صد تومان شال و خز نایب السلطنه از من خرید مدتها از برای پولش دویدم آخر رقوم بنسای فضاحی گذاردم تا قریب سبصد تومان از یو لم کم کردم بعد از کتک و پشت گردنی زیاد که خوردم یو لم را گرفتم دیگر پیش نایب السلطنه رقوم تا پنج شش سال پیش که همهمه (رژی) در میان مردم افتاد و کهل الدوله فرستاد عقب من گفت بیا حضرت والا میخواید تورا ملاقات کنند رقوم اول از من پرسید من شاه میشوم گفتم اگر جذب قلوب بکنی شاه میشوی گفت وزرای خارجه اینجا هستند قبول نمیکند گفتم وقتیکه ملت کاری را کرد خارجه چه میتواند بگویند .

سؤال شد . پس شنیدم تو با قا و عده سلطنت داده بودی و گفته بودی اگر تو جلو بیفتی من هفتاد هزار نفر دور تو جمع میکنم شاه میشوی . جواب گفتم آخر و کهل الدوله بمن گفت آقا این نالار بزرگ صف سلامرا ساخته است خیال سلطنت دارد از این حرفها بزن خوشش می آید منم گفتم .
بعد آقا گفت . شنیدم تو بعضی اطلاعات داری خدمت بدوات است و ملت .

من گفتم بلی در میان طبقات مردم از وزرا ملاحا نهار غیره این گفتگو هست باید فکری کرد جلو گیری کرد بعد از وعده و قسمهای زیاد که حضرت والا مرا مطمئن کردند مرا بردند خانه و کهل الدوله عبدالله خان والی آنجا بود با آن سید بک که وقتیکه به صدر اعظم تعرض کرده بود عمامه اش را برداشته بود بمن گفتند تو بک کاغذی بنویس باین مضمون .

که ای مؤمنین ای مسلمین امتیاز تنیا حکو رفت رود کارون رفت . قند سازی رفت . راه اهواز رفت بانک آمد راه (طرموی آمد) مملکت بدست اجنبی افتاد حالا که شاه در فکری نیست خودمان چاره کنیم .

در اینجا سؤال شد اینها همه که اسباب ترقی بود شما ها اگر طلب ترقی ملت هستید چه جای شکایت بود .
جواب گفتم . بلی اگر بدست خودمان می شد اسباب ترقی بوده بدست خارجه .

سواد نکارش میرزا ابو تراب خان نظم الدوله
که در آخر استنطاق نوشته و مهر کرده
(هوالمیم)

این کتابچه سئوال و جواب استنطاقی است که در مجالس عیدیه در حضور این غلام خانه زاد (ابو تراب) و جناب (حاجی حسینی خان) رئیس قراولان عمارات مبارکه هاپونی عیالاً بطور ملائمت و زبان خوش از (میرزا محمد رضا) بعمل آمد . لیکن مسلم است در زیر شکنجه و صدقات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و مکتوبات بروز خواهد داد . اما عیالاً از این چند مجلس سئوال و جواب که این غلام خانه زاد کرده است چیزی که باین غلام معلوم شده اینست که او بطوریکه خودش در همه جا میگوید ابتدا در خیال و صلاح خیر عامه نبود و تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شریفه و فدائی سید شده و بعضی تلافی و صدقاتیکه بسید وارد آمده بود دستور العمل سید آمده این کار را کرده است حالا اگر سید خیالش بجای دیگر مربوط باشد مثلاً علیحده است و در خصوص آن مهملات که منی بر خیرخواهی عامه اظهار میکنند دور نیست در میان مردم بعضی هم عقیده داشته باشد . اما در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشند اگر قبل از وقت از خیال خود کسی را مطلع کرده باشد این فقره هم در زیر شکنجه و صدقات دیگر معلوم خواهد شد .
(غلام خانه زاد ابو تراب) (محل مهر نظم الدوله)

صورت تقریرات میرزا محمد رضا که
عصر روز سه شنبه غره ربیع الاول هزار
و سبصد و چهارده در باغ گلستان با حضور
فرمانفرما و خیر الدوله وزیر علوم و مشیر
الدوله وزیر عدلیه و نهارت و سردار کل
و نظم الدوله و امین هاپون و حاجی
حسین علی خان امیر تومان کرده است
پدر من ملا حسین عقدائی است و معروف بود بملا حسین پدر . خود من در اوایل کار از تعدیات محمد اسمعیل خان و کهل الملک که ملک مرا گرفت و بلا ابو جعفر داد از کرمان بیزد رفته مدتی طلبه بودم و تحصیل می کردم

خلاصه گفتند این نوشته را بتویس ما میدهم پشاه می گوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم آن وقت اصلاحی خواهند کرد . من نمی نوشتم اصرار کردند منم نوشتیم تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته مثل اینکه گنج پیدا کردند قلندرازود جمع کردند از دست خوشحالی چاقو و مقرض را فراموش کردند بعد بنای تهدید را گذاردند که رفاقت را بگو . داغی آوردند چه گفتم رفقای من کسوی نیستند میان همه مردم این حرفها هست من حالا کرا کبر بدهم هر بیچاره که يك روزی بمن سلام عليك کرده است حالا کبر بدهم نشد

من دیدم حالا وقت جان فدا کردن است بچاقو نظر انداختم رحیمعلیخان ملتفت شد چاقو را برداشت نگاه کردم مقرض را بای بخاری دیدم ببسد الله خان گفتم نورا این قبله که بطرف آن نشسته مقصود چیست . گفت مقصود این است رفاقت را بگوئی گفتم نشریف بیاورد تا بشما بگویم او را کشیدم بطرف بخاری آنوقت مقرض را برداشته شکم خود را یاره کردم خون سرزیر شد که آمدند جراح آوردند بجهت کردند من ابدأ در جمع آن اشخاص که کاغذ نویسی و کاغذ برائی میکردند نبودم آقا سید جمال الدین که اینجا آمده بود بعضیها تقریرات او را میشنیدند مثل میرزا عبداللّه طیب میرزا نصرالله خان و میرزا فرج الله خان گرم می شنیدم میرفتند بعضی کاغذ ها می نوشتند بولایات میفرستادند که از خارج خریدم میخورد برمی گشت جمع آنها را میرزا حسن خان نواده صاحب دیوان گرم نگاه میداشت بجهت اینکه سید را دیده گشتش را شنیده بود . بعضی از رفاقتان هم مشغول کلاه درست کردن بودند مثل حاجی سبحان که میخواست نالی السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدراعظم . خلاصه بعد که اینها را گرفتند يك روز آمدند گفتند شما بیاید امیریه آقا شما را میخواهد به بند ما را گذاردند نوبی کالسکه بردند امیریه نوبی آن نالار بزرگ همه را جمع کردند يك مرتبه دیدیم سرباز های (گارد) وارد شدند بيك حلقه که ما همه متوجه شدیم میرزا نصرالله خان میرزا فرج الله خان بنا کردند همد بگر را وداع کردن يك اوضاعی برایشان بعد ما را نشانند نوبی کالسکه بسوارو دستکاه بردند قزوین درنه ساعت بقر وین رسانند آنها

سعد السلطنه اگر چه خیلی سخت بود ولی تریب زندگي ما فراهم بود . در آن مدتی که ما آنها بودیم شورش (ریزی) برایشان بعد از شش ماه آمدند مؤده دادند که مرخص شدید خطاط آمد با ما زما هر يك لباسی دوختند ما را فرستادند طهران يك راست رفتیم امیریه در آنها بعضی که پول داشتند برای آقا چیزی از آنها گرفتند دو نفر هم بای میان ما بود یکی از آنها هم پول داشت داد و مرخص شد سایرین هم مرخص شدند باز من بد بخت را با يك نفر بای دیگر بردند انبار چهارده ماه در انبار بودم یکروز نوبی انبار بنای داد و فریاد را گذاردم که اگر کشتی هشتم بکشند اگر بخشیدنی هشتم به بخشند این چه مسئله ای است حاجب الدوله با يك دسته میر غضب آمدند عوض استمالات ما را بستند بچوب يك چوب کاملی بمن زدند تا آنکه از انبار خلاص شدم . هر چه فکر کردم عظم باغی رسید که بروم خود را با تمام جمعه به بندم او هم رئیس ملت است هم اجزای دولت است در ها با در منزل آقای امام خدمت صدراعظم رسیدم عرض دادم بعد از چند روز دیدم نایب محمود فرستاد پیش فرمایشی با تمام جمعه گفت میرزا محمد رضا را بگوئید بیاید آقا میخواهد بولش بدهد من نجاشی کردم از رفتن امام گفت برو ضرری ندارد آمدم خدمت آقا اول بمن گفت تو بمنزل صدراعظم جزار رفتی گفتم رفتم بعد نایب محمود گفت بیادم صندوقانه پول بگیر رفتم آنها دیدم حسین خان صندوق دار بکچیزی بگوش نایب محمود خان گفت او هم گفت بی برویم کاروانسرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر ما رفتم دیدم باز مرا بردند انبار خلاصه چهار سال و نیم بجهت و تقصیر کاهی در انبار کاهی در قزوین زیر کند و زنجیر بودم چه صدمات کشیدم دیگر زندگی را انسان برای چه میخواهد این دفعه آخر بعد از مرخصی ده تومان آقا دادند باینده تومان هم و کبل الدوله رفتم بطرف اسلامبول . آنها که سید شرح حالت مرا شنید گفت چه قدر جان سخت بودی چرا ناکستی در مراجعت آمدم بار فروش در کاروانسرای حاجی سید حسین از يك مپوه فروش بيك طیانچه بیج لول روسی با بیج فشنگ خریدم سه تومان و دو هزار و پنجاه نایب السلطنه بودم تا دوروز قبل از تحویل بمحضرت عیسی العظیم عم

آمدیم در این مدت هم غیر از دو شب که شهر آمده منزل حاجی شیخ هادی مآدم و از ایشان سفارش نامه خواندم و گفتم شنبه ام امین هارون مرد است از من نکا هداری خواهد کرد سفارش باو بنویسید . حاجی شیخ هادی گفت من اطمینان ندارم و نمی نویسم دو باره مراجعت کردم دیگر ابدأ بجائی رفتم . رفتن به (سرخه حصار) و (زر گنده) دم باغ نصر السلطنه همه دروغ است در حضرت عید العظیم هم بودم همه آقایان و علما ملتجی شدم باغی امام با قاسم علی اکبر و دیگران ملتجی شدم که برای من تحصیل امنیت کنند هیچ کدام اعتنائی بحرف من نکردند یکروز هم صدر اعظم آمدند بصفایه عریضه عرض کرده بودم صکه بد هم بحضرت عید العظیم بنامند .

در اینجا سوال شد . راست است که این کلماتی اندرون با تو متحد بودند و بتو خبر میدادند .

جواب گفت . ایستاه حرفی است آنها چه قابل هستند که بمن خبری بدهند روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت کرد که فردا شاه بزیارت خواهد آمد آب و جاروب میکردند منم صبح شنبدم صدر اعظم قبل از شاه تشریف میاورند عریضه نوشته بودم آمدم نوبی بازار که عریضه بدم نمیدانم چطور شد آنجا بان خیال افتادم گفتم میرزا محمد رضا برگرد شاید امروز اصل مقصود حاصل شود رفتم طایفه را برداشتم از درب امامزاده حزه رفتم نوبی حرم ایستادم تا شاه وارد شد وقع مایع واقع شد آنچه واقع شد من (قدری) هستم و مؤمن بقدر و معتقدم که بی حکم قدر برگ از درخت نمبافتد حالا هم بخیال خودم يك خدمتی بنام خدایق و ملت و دولت کرده ام و این تخم زامن آب یاری کرده ام و سبز شد همه خواب بودند و بیدار شدند يك درخت خشک بی ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذی درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم و آن جانورهارا متفرق کردم حالا از یسولوی آن درخت يك جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه سبز و خرم و شاداب آمد همه قسم ثمر باو می رود

حالا شما هم فکر وضعیتشان باشند همه رفتند همه تمام شدند من قدری از خارچه را دیدم ام به پیشد دیگران چه کردند شما هم بکشید لازم هم نیست حالا قانون بنویسید سوال شد . جهة مناسبت و آشنائی تو باسید جمال الدین چه بوده . جواب گفت . من پیش حاجی محمد حسن بودم وقتی که سید آمد بطهران و در منزل حاجی منزل کرد من میهمان دار او بودم و از آنجا آشناشدم . سوال شد . مشهور است که تو يك خواهرت را در کرمان کشتی . جواب داد . خدا کشت اما مرا متهم کردند و گفتند تو کشتی (انشی)

قانون نویسی حالا در ایران مثل این است که يك نسخه نان و کباب بخلق طفل نازه متولد شده بطلباند البته خفه میشود ولی با رعیت مشورت کنند مثلاً فلان کند خدای فلان ده بگوئید بچه قسم از تو مالیات گرفته شود و با تو رفتار کنند راضی خواهی بودم طور که او بگوید باو رفتار کنی هم کارتان منظم میشود و هم ظلم از میان می رود . در اینجا سوال شد . تو (قدری) هستی باید بدانی حکم قدر نیست که هنوز این کارها در اینجا واقع شود . جواب گفت . همچو نیست پس شاهها خانه خود را جاروب نکنند که حکم قدر نشده است .

سوال شد . در این مدت هیچ خیال کشیدن صدر اعظم هم بودید جواب گفت . در این خیال نبودم حالا که من این کارها کرده ام امید حیات هم ندارم بجهت اینکه يك بزرگی لازم است مثل بزرگی خدا بکبرده یابین تر که مرا اغوا کند . در خصوص دستور العمل سید جمال الدین و صحبت های سلطان باسید جمال سوال شد

جواب گفت . وقتی که فتنه (سامره) بر پا شده و میان شیعیان اتباع مرحوم میرزای شیرازی و اهل سامره گفتگو و جنگ میان آمده بود سلطان همه را از محریکات شاه مبدالست بسید گفته بود در حق ناصر الدین شاه مرچه از دستت می آید بکن و خاطر جمع باش وقتی که من شرح مصیبتها و صدمات و حسیها و عذابهای خود را برای سید میگفتم بمن گفت که تو چه قدر بی غیرت بودی و حب حیات داشتی ظالم را بابت کشت چرا نکشتی و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب السلطنه کسی نبود اگر چه در خیال نایب السلطنه هم بودم دیگر آن روز خیالم در حق شاه مصمم شد گفتم شجر ظلم را از بیخ باید انداخت شاخ و برگ باطبیع خشک میشود . سوال شد . روز سیزده عید اعتقاد السلطنه را در حضرت عبدالعظیم ملاقات کردی یاخیر .

جواب گفت بلی باشم العلما او را دیدم ولی حرف نزدیم او آدم مزوری بود بسید خیلی اظهار ارادت میکرد ولی سید میگفت آدم بد ذاتی است از او نباید این بود سوال شد . کس و کار چه داری .

جواب گفت . يك زن دارم که همشیره خواهر میرزا ست با دو طفل و يك خواهر پیری در کرمان دارم که پسر او را که مشهدی علی نام دارد پیش حاجی سید خلف گذارده ام . جواب گفت . من پیش حاجی محمد حسن بودم وقتی که سید آمد بطهران و در منزل حاجی منزل کرد من میهمان دار او بودم و از آنجا آشناشدم . سوال شد . مشهور است که تو يك خواهرت را در کرمان کشتی . جواب داد . خدا کشت اما مرا متهم کردند و گفتند تو کشتی (انشی)